

## دمکراسی و مبارزه طبقاتی / کتاب دوم: مبارزه طبقاتی در انگلستان / فصل دوم: بورژوازی

بینا دارب زند

پنجشنبه دوم مرداد ۱۳۸۷



### (۱) - انحلال فئودالیسم و استقرار سلطنت مطلقه

۱- خاندان تئودور، پادشاهان بورژوا

پادشاهان خاندان تئودور را "پادشاهان بورژوا" لقب دادم، چرا که ایشان بیانگر زمانه خویش بودند و نقش بسیار مهمی را در پیشبرد منافع طبقاتی بورژوازی انگلستان بازی کردند. این بدان معنی نیست که ایشان کاملاً آگاهانه و آزادانه از طریق برنامه مدونی به

این سمت قدم برداشتند. اصولاً در جوامعی پیشرو، بازیگران تاریخ، خود، بازیچه آن هستند. اینکه اقدامات ایشان است که اوراق تاریخ را رقم می زند، واقعیت غیر قابل انکاری است. اما، از طرف دیگر، این ضرورت ها و نیازهای هر دوران تاریخی است که اینان را در مقام پاسخ به نیازهایش می گمارد.



"هانری هفتم" در شرایطی به قدرت رسید که طی جنگ رزها، اشرافیت انگلستان با اقداماتش تیشه به ریشه خود زده بود. جنگ رزها که با انگیزه حق وراثت فئودالی آغاز گشت در سیر خود باقیمانده قدرت طبقاتی بارون ها را به تحلیل برد و وزن اجتماعی ایشان را در انگلستان تقلیل داد. به همین علت، هانری به سلطنت رسید و برای حفظ تاج و تخت خود ناگزیر به تکیه به نیروهای مقتدر طبقه بورژوازی، اشراف جزء (شوالیه) و خرده مالکین شد و منافع حکومتش با منافع

این طبقات گره خورد. هانری که اتفاقاً "پادشاه با درایت و آینده نگری بود، تنها سعی داشت که مقام سلطنت را با قدرت کامل حکومتی، که حق فئودالی خود میدانست، احیا نماید. او برای بلا منازع بودن قدرت حکومتی اش اقدام به سرکوب بقایای اشرافیت نمود. همچنین جهت استقلال اراده اش به زراندوزی روی آورد تا ارکان حکومتش به پارلمان وابسته نباشد. او نمی دانست که با این اقدامات ضربات مهلکی بر فئودالیسم وارد آورده و در چنان شرایط اجتماعی ای به نفع طبقه بورژوازی و راه رشد سرمایه داری گام برمیدارد.

### ۲- انحلال فئودالیسم

هانری هفتم، پس از پایان جنگ داخلی و سرکوب مدعیانش، شورای سلطنت را از اشراف و روحانیون بزرگ پاک کرد و در عوض تحصیل کردگان دانشگاهی را که از عوام بوده و مقام خود را نه به خون اشرافیت بلکه تنها به اومدیون بودند

به جای ایشان گمارد. اقدام بعدی وی انحلال هیاتهای منصفه ایالت ها که همواره تحت نفوذ اشرافیت قرار داشتند بود. همچنین دادگاهی متشکل از اعضاء شورای سلطنت مطیع خود تشکیل داد تا به اتهامات بزرگتر رسیدگی کند. احکام این دادگاه قطعی بود و به هیچکس حق استیناف نمی داد. با اینکه این دادگاه ها به ندرت حکم حبس و یا اعدام صادر می کردند و بیشتر مواقع با اخذ جریمه های نقدی سنگین به کارها خاتمه می دادند، اما در مقابل بی قانونی بسیار سختگیر بودند. از طریق همین نهاد، هانری توانست اشراف بزرگ رازیرویغ خود نگاه داشته و ثروت بیکران ایشان را به کیسه شخصی اش سرازیر کند. ملت انگلستان هم که در طول جنگ داخلی صدمات زیادی را تحمل کرده و از هرج و مرج ناشی از رقابت اشراف به تنگ آمده بود، با رضایت کامل به "حکومت مطلقه" گردن نهاد.

برخلاف دیگر حکومت های مطلقه اروپا و جهان، حکومت خاندان تئودور بر روی قدرت نظامی استوار نبود. ایشان شاهان بی سپاه بودند ".... وقتی فنودالیسم رو به انحلال بود، پول تنها معیار سنجش قدرت گردید. در قرن شانزدهم پادشاهی که ثروت نداشت بمثابة یک اسیر در چنگال اشراف و پارلمان گرفتار بود و قطعا "هانری" مایل بود هم خودش و هم جانشینانش، هیچگونه نیازی به هیچیک از این دو نداشته باشند. پادشاهان این سلسله با وجود آنکه هرگز یک ارتش ثابت (به جز گارد مخصوص که تعدادشان از چند ده نفر تجاوز نمی کرد) در اختیار نداشتند اما همواره در کمال قدرت و حرمت، سلطنت کردند ". [۱] در طول سلطنت هانری هفتم تنها هفت بار از پارلمان برای تشکیل دعوت شد. هانری با دوری از جنگ توانست صلح و آرامش و امنیت را بطور نسبی در انگلستان برقرار سازد. در زیر چنین شرایطی، طبقه نوظهور بورژوازی و ارگانهای محلی نوین جای دستگاه فنودالی را گرفتند و ستون های اصلی سلطنت او و جانشینانش گشتند.

## الف- انباشت اولیه سرمایه

هنگامیکه هانری به سلطنت رسید، پاپ جهان را بین دو قدرت دریایی اسپانیا و پرتغال تقسیم کرده بود و کسی تصور نمی کرد که کشور کوچک انگلستان هرگز بتواند این انحصار را در هم شکند. گو اینکه ضربات اصلی بر انحصار پرتغال و اسپانیا را نواده هانری، الیزابت اول، وارد آورد، اما این هانری بود که با آینده نگری خود زمینه را هموار ساخت. او کشتی سازی را تشویق کرده و خود سفارش دو کشتی تجاری به کارگاه های کشتی سازی داد و سپس آنان را به بازرگانان انگلیسی اجاره داد. در سال ۱۴۸۹ "قانون کشتی سازی" را بتصویب رساند که طبق آن ورود شراب بوردو "با کشتی های غیر انگلیسی ممنوع بود. همچنین تعمیرگاهی برای مرمت کشتی های صدمه دیده در بندر "پورت سموت" احداث کرد و اقدام به واردات ادویه هند و روغن ماهی از آمریکا نمود. او کسی بود که برای اولین بار کشتی ها را به توپ مسلح ساخت و بدین ترتیب انگلستان را وارد رقابت بازرگانی دریایی کرد. "هانری هشتم" نیز در ادامه اقدامات سلف خود به دریانوردی انگلستان اهمیت بسزایی داد. او آموزشگاه هایی برای ناخدایان و دریانوردان تاسیس کرد. ناخدایان قابل و مشهوری از این آموزشگاه ها فارغ التحصیل شدند و بدینوسیله ابزار لازم رقابت بازرگانان انگلیسی با رقبای اسپانیایی، هلندی و پرتغالی فراهم آمد.

در دوران "الیزابت اول" ناخدایی بنام "جان هاکینز" تصمیم گرفت تا با اسپانیایی ها وارد معامله شود. او در سواحل قناری گروهی برده سیاهپوست را خرید و به اسپانیا برد و ایشان را با زنجبیل و شکر معاوضه کرد. در این معامله سود سرشاری نصیبش شد. در سفرهای بعدی با کشتی های اسپانیولی برخورد کرد و ایشان کالاهایش را مصادره نمودند. اما

خود، جان سالم به در برد و به انگلستان بازگشت. هنگامیکه به ملکه الیزابت شکایت کرد، الیزابت در جواب گفت: "کسی که به حریم اسپانیا تجاوز کند همین بلا سرش می آید" و اقدامی نکرد. اما جان هاکینز را در راس امور دریانوردی انگلستان قرار داد. او نیز فوراً به تهیه ناوگان انگلستان مشغول شد. در همین اوان، ناخدای ماجراجوی دیگری بنام "فرانسیس دریک" تصمیم گرفت از راه دیگری شانس خود را بیازماید. او با دو فروند کشتی و پنجاه ملوان کارکشته به تنگه "دارین" که از طریق مستحکم ترین قلعه اسپانیولی حفاظت می شد، حمله کرد و کاروان طلایی را که از "پرو" آمده بود مصادره ساخت و به انگلستان بازگشت. سفیر اسپانیا به الیزابت شکایت برد و خواستار مجازات "دریک" شد. الیزابت اظهار بی اطلاعی کرد و پس از آنکه سفیر خارج شد، دریک را احضار نموده و به او گفت: "اسپانیایی ها شما را یک دزد دریایی می دانند" و سپس شمشیری از یکی از افسران گارد خود گرفته و او را به مقام "سر" مفتخر ساخت. در سال ۱۵۶۷ که "دریک" دوباره عازم سفر شد ملکه انگلستان از شرکای او بود و از این دزدی دریایی چند صد هزار لیره استفاده برد. این اقدام اسپانیایی ها را به خشم آورد و سفیر آنها را به دربار الیزابت کشاند. اما باز هم الیزابت در برابر اعتراض او اظهار بی اطلاعی نموده و گفت: "هرگز اینگونه تجاوزات را به حریم "برادر محبوب خود" (پادشاه اسپانیا) تحمل نخواهم کرد". اما بلافاصله دستور داد تا ناوگان جنگی آماده اسکورت یکصد و پنجاه کشتی بازرگانی شود. او می خواست به هر نحوی که شده راه دریاها را به روی بازرگانان انگلیسی بگشاید. تا آنروز ثروت عظیم قاره آمریکا منحصر به اسپانیا بود، اما بورژوازی انگلستان برای منافعش نیاز به دسترسی به معادن طلا، نقره و یاقوت داشت.

ناوگان انگلستان که از سی و چهار ناو جنگی و یکصد و پنجاه کشتی بازرگانی تشکیل شده بود با فرماندهی "لرد هاوارد افینگام" و ناخدایانی چون "جان هاکینز"، "فرانسیس دریک" و "فروبیشر" عازم دریای آزاد شد. یکصد و پنجاه ناو اسپانیایی برای مقابله با کاروان انگلیسی راه را برایشان بستند. انگلیسی ها کشتی های خود را به ستون یک آرایش داده و ناوگان اسپانیا را هدف توپخانه های خود قرار دادند. "دوک مدینا سیدونیا" فرمانده اسپانیایی، زمانی متوجه گشت که برد توپ هایش به اندازه برد توپهای انگلیسی نیست که کار از کار گذشته بود. بزرگترین ناوگان جهان بیش از دو سوم کشتی هایش را در آن جنگ از دست داد و دریاها و قاره آمریکا و سرزمین ثروتمند هند به روی بازرگانان انگلیسی گشوده شد. البته درگیری های دو کشور تا مدتهای مدیدی ادامه داشت. کشتی های بازرگانی هر یک از ایشان تبدیل به دزدان دریایی برای کشور دیگر شدند. هرگاه کشتی های انگلیسی و اسپانیایی در هر نقطه از دریا و اقیانوس با یکدیگر مواجه می شدند به روی هم شلیک کرده و کالای طرف مغلوب را مصادره می کردند.

از آن زمان به بعد کار بازرگانان انگلیسی رونق یافت. در سال ۱۵۸۳ ساحل "سرزمین جدید" توسط "سروالتر رایلی" اشغال شد. او بذر توتون را با خود به انگلستان آورد و به کشاورزان انگلیسی معرفی نمود. در سال ۱۶۱۹ مالیات توتون بالغ بر پنج هزار لیره و چهار سال بعد به هشت هزار و سیصد و چهل لیره رسید. شرکت های سهامی بزرگی بوجود آمدند و هر یک در بخشی از جهان به کار مشغول گشتند. ثروت های چهار گوشه جهان راه خود را به جزیره انگلستان یافت و با ورود خود حرص ثروت اندوزی را به ارمغان آورد. اصالت خون اشرافیت جای خود را به "پول" داد. تعداد بیشماری از اشراف به تب پول بورژوازی مبتلا گشته و ترک عادات و سنن فئودالی کردند. دیگر "زمین" برای آنها معنی گردآوری شوالیه ها و سرباز برای حفظ قدرت فئودالی نداشت. آنان خواهان کسب هرچه بیشتر پول و

طلا گشته بودند و این عامل سرعت بخشیدن به انحلال جامعه فئودالی و روابط و مناسبات آن بود.

## ب- تحول در روستا

رهایی دهقان از زمین هر چند که عامل پول و تمرکز آن (ثروت) سهم بسزایی در انحلال جامعه فئودالی داشته و دارد، اما برخلاف برداشت عمومی، تمرکز پول در دست بازرگانان و سودآوری آن از طریق مبادله، معادل "سرمایه" به مفهوم اخص کلمه نیست. پول، یا "سرمایه اولیه" باید گرد آورنده عوامل مختلف تولید در روابط و مناسبات مشخصی باشد تا تولید "ارزش اضافه" کند. ما در یونان باستان و دوران طلایی پریکلس نیز شاهد تمرکز ثروت و گسترش بازرگانی و شکلگیری اصناف تولیدی بودیم، اما از آنجا که این ثروت بر مبنای بهره‌کشی از بردگان قرار داشت هرگز به روابط و مناسبات "سرمایه داری" ختم نگشت. در انگلستان نیز تا قرن هیجدهم عوامل مختلف مورد نیاز تولید سرمایه داری مهیا نشد. اما در طی قرون شانزدهم تا هیجدهم ما شاهد انحلال فئودالیسم و پیدایش طبقه و اقتصاد بورژوازی (شهرنشین) در مرحله گذار و پیش شرط روابط و مناسبات سرمایه داری بودیم.

یکی از مهمترین عامل پیدایش سرمایه داری، شکلگیری طبقه "پرولتاریا" است و حضور اجتماعی پرولتاریا و بورژوازی در مجموعه روابط و مناسبات تولیدی کلید اسرار شیوه تولید سرمایه داری است.

یک برده و یا یک سرف جزئی از تعلقات و مایملک کارفرما است. کارفرما به ایشان چون ابزاری از تولید نگریسته و ایشان نیز در همین نقش برای او تولید کرده و رابطه برقرار می‌کنند. اما پرولتاریا یک انسان "آزاد" است. او باید از زمین و مالک خویش گسسته باشد تا بتواند آزادانه و به اختیار خود به استخدام کارفرما درآمده باشد. تنها در چنین شرایطی است که رابطه کارگر و کارفرما در یک روند تاریخی در شرایطی قرار می‌گیرد که مجموعه‌ی سرمایه اولیه کارفرما، که شکل مواد خام و ابزار تولید را داراست، با ارزش کارکارگر، که اونیز تا قبل از استخدام، مالک کارخویش بوده است، روابط و مناسبات سرمایه دارانه برقرار کنند.

در انگلستان بین قرون چهاردهم تا هیجدهم شاهد بودیم که چگونه با جایگزین شدن پول و ثروت در مقابل حقوق وراثت و اصالت خون اشرافی، طبقه فئودال به سوی زراندوزی تغییر جهت داده و با این اقدام روابط و مناسبات فئودالی را بیش از پیش به سوی انحلال سوق داد. اولین نشانه‌های این حرکت با شیوع طاعون (۱۳۴۸) ظاهر گشت. هنگامیکه در اثر مرگ و میر ناشی از این بیماری مزارع اشراف بدون رعیت ماند و ایشان در رقابت با یکدیگر برای جذب کارگر، قانون سرواژ را زیر پا گذاشته و عملاً آنرا منحل ساختند. از طرف دیگر با بالا رفتن دستمزد کارگران، سهم اربابی گرانتر از سهم دهقانان به بازار آمد و قدرت رقابت با ایشان را نیافت. در نتیجه بسیاری از اشراف رفته رفته از کشاورزی رویگردان شده و به دامداری پرداختند. مزیت دامداری نسبت به کشاورزی در نیاز کمتر آن به نیروی کارگر بود.

عامل دیگری که اشراف فئودال را به دامداری کشاند، رونق بازار پشم در طول قرن شانزدهم بود که سود سرشاری عاید دامداران و سوداگران و تولید کنندگان پشم میکرد پس تعداد زیادی از اشراف وسوسه گشته و از مناسبات فئودالی دست کشیده و به سوی سودآوری املاک خود کشانده شدند. اگر در قرن سیزدهم اشراف از سرزمین‌های خود شوالیه و سرباز طلب می‌کردند، در قرن شانزدهم، کشاورزی و دامپروری را با هدف سودگرایانه و تحصیل درآمد و تمرکز ثروت خواستار بودند. اشراف به این واقعیت که همراه با این تغییر جهت در حال انحلال روابط و مناسبات تولید فئودالی

و امتیازات طبقاتی خود می باشند، توجه نداشتند، نتیجتاً رعایا و سربازان خود را مرخص کرده و زمین های اشتراکی را به مالکیت خصوصی خود در آورده و حصار کشیدند و بدین صورت گور خود را با دست خود کردند. دیگر، واحدهای فئودالی روستائی ماهیت و خصلت فئودالی نداشتند. جامعه خودکفای روستایی از هم پاشیده شد و برای اولین بار "بیکاری" نمایان گشت. چندین هزار سرباز خلع سلاح شده و دهقانان بی زمین و بی ارباب آواره جاده های روستایی و شهری گشتند. اینان از زمین و مالک آزاد گشته و هیچ چیز نداشتند. اشراف روستایی و توانگران شهری با بی رحمی و سنگدلی حاضر به قبول هیچگونه مسئولیتی در قبال این افراد نبودند.

در زمان ادوارد ششم، فرزند و جانشین "هانری هشتم" سومین پادشاه خاندان تئودور، شرایط برای شورش دیگری آماده گشت. دوباره خشم روستائیان شعله ور شد. ایشان به مزارع محصور حمله برده و دیوارها را خراب می کردند، چرا که مزرعه های محصور و مالکیت خصوصی را عامل بدبختی خود می دانستند. بیکاران که سالها بود به راهزنی و گدایی پرداخته بودند به خانه های ملاکین حمله کرده و به قتل و غارت پرداختند. در ناحیه "نورفورک" رهبری روستائیان به دست خرده مالکی ترقی خواه بنام "رابرت کت" افتاد و او همراه با شانزده هزار شورشی به "نورویچ" حمله برد و آنرا تصرف کرد. اما از آنجا که او و شورشیان فاقد تصویری از آینده و خواست و هدف مشخصی بودند، شکست خورده و سرانجامی جز سرکوب و کشتار نصیب شان نگشت. "رابرت کت" نیز سرخود را در این راه از دست داد. تنها پس از گذشت چند دهه، هنگامیکه قیمت طلا کاهش یافت و قیمت گندم تنزل کرد و بیکاری در روستاها شتاب و وسعت تازه ای یافت، دو قانون "حمایت از فقرا" در سالهای ۱۵۹۷ و ۱۶۰۱ به تصویب رسید، اما نره ای افاقه نکرد. روز به روز سیل بیکاران اضافه گشت و آینده ای تابناک را برای انگلستان رقم زد.

یادداشت

[۱] تاریخ انگلستان - آندره موروا، ترجمه دکتر غلامعلی قامی، انتشارات کتاب امروز، چاپ اول، ص ۲۰۶

## بورژوازی (۲) - جنبش اصلاح مذهبی

بر خلاف نظریه های اکنومیستی رویونیست ها - از جمله استالین [۱] - و "آینده نگران" معاصر، مثل آلون تافلر [۲]، تکامل ابزار تولید و نیروهای مولد به خودی خود، تحولات انقلابی در ساختار اجتماعی را پدید نمی آورند. بسیار جالب است که این دو نگرش، که باورمندان شان فکر می کنند در نقطه مخالف یکدیگر قرار دارند، نظریه های شان بر یک ستون بنا شده است. پیش فرض هر دو، تئوری "اصالت خصلت انقلابی رشد نیروهای مولده" است. هر دو تئوری به این نکته که هنگام تصادم نیروهای مولده و مناسبات و روابط اجتماعی، دورانی از انقلابات و اغتشاشات به وجود می آیند، باور دارند. اما بر خلاف مارکسیسم که معتقد است تضاد منافع، اهداف و نهایتن مبارزه طبقاتی نیروهای پیشرونده ی انقلابی با طبقه حاکمه و مرتجع است که نقش تعیین کننده را در تحولات ساختار اجتماعی بازی می کند، جریانات رویونیستی و "آینده نگران"، انقلاب و مبارزه طبقاتی را عارضه ای در جریان تصادم نیروهای مولد با مناسبات تولیدی می پندارند. دیدیم که نتیجه ی چنین تفکری استالین را معتقد ساخته بود که با مکانیزه کردن کشاورزی، به هر قیمتی، می تواند سوسیالیسم را بر مناسبات تولید سرمایه داری فائق آرد. و یا توهم "آینده نگران" که گویی با جایگزینی روبات ها و رایانه ها به جای کارگران در خط تولید، معضلات اجتماعی "موج دومی" محو گشته و روابط و مناسبات "موج سومی" مستقر می گردد. اما تاریخ جوامع بشری روایت دیگری را به ما عرضه می دارد. نه استالین به سوسیالیسم تخیلی اش رسید و نه به کارگیری تکنولوژی "موج سومی" از ستم طبقاتی وارده بر طبقه کارگر کاست. در جوامع بشری تا زمانیکه سرمایه داری حاکم است، همه ی امکانات و تجهیزات، حتا مسیر رشد نیروهای مولد نیز بر مبنای

## جنبش اصلاح مذهبی

در جریان مبارزه ی طبقاتی بورژوازی با نظام فئودالی نیز همین اصل معتبر است و طبقه ی نوپای بورژوازی در مبارزه علیه اشراف و روحانیون (طبقات حاکم دوران فئودالیسم) برای ایجاد نظامی نوین، لازم بود که توده ی دهقانان و بیکاران را در عوض دزدی، جنایت، راهزنی، و شورش های پراکنده و بی اثر، متوجه مشکلات و معضلات اساسی جامعه کرده و برای تغییر شرایط زندگی شان کند و ایشان را به اراده و اهداف مشترکی برساند تا متحدانه با طبقه حاکمه و نیروهای سرکوبگر آن مواجه شوند. اما ایدئولوژی "مسیحیت رسمی" کلیسای روم، قرن ها بود که بر اذهان اروپائیان حاکم بوده و به ایشان قداست خون اشرافیت و روحانیون، و برگزیده گی الهی نهاد سلطنت را آموزانده بود. بر مبنای این ایدئولوژی مشیت الهی حکم می کرد که فلان خاندان حکومت کند و یا در رگ های فلان خانواده ها خون اشرافیت در جریان باشد. دیگران نیز آفریده شده بودند تا بدون چون و چرا از ایشان تبعیت کرده و هرگز به فکر گذر از مرزهای "حقوق فئودالی" نیافتند. اما در عین حال، همانطور که در فصل اول توضیح دادیم، مشیت الهی یا در واقع "حقوق فئودالی"، اشراف را موظف می ساخت تا از بندگان خدا نگاهداری کرده و ایشان بتوانند از قبیل زمین های ارباب مایحتاج خود و خانواده شان را تأمین کنند. با روی آوری اشراف به دامداری و کشاورزی برای فروش محصول در مقابل طلا، و اخراج رعایا و سربازان از زمین ها و محصور ساختن آن و ظهور مالکیت خصوصی، زمینه ی عینی شکست "حقوق فئودالی" در اذهان مردم آماده گشت. روزه روزفاصله ی بین اشراف و روحانیون با مردم بیشتر و بیشتر گشت. زمانیکه مردم برای گدایی به اشراف و روحانیون نزدیک می گشتند، جواهرات و طلاهای آویخته به گردن اسب و حیوانات آنها را با همان چشمی نظاره می کردند که ساعاتی قبل نظاره گر مرگ خانواده گرسنه و بیمار شان بود.

بر همین مبنای، با روند انحلال فئودالیسم و رشد بورژوازی در انگلستان، تضاد منافع سلطنت متکی به وام های سرمایه داران و بودجه جنگ خرده مالکان، با کلیسای روم نیز شدت می یافت. البته اختلاف کلیسای روم با سلطنت انگلستان اتفاق تازه ای نبود و تقابل منافع ایشان به قرن ها پیش بازمی گشت، اما هرگز این اختلافات دنیوی تنوریزه نشده و پادشاهان و اشراف انگلستان به قرائت رسمی کلیسای روم گردن می نهادند و برای پیشبرد اهداف خود به همان قرائت رسمی متوسل می گشتند.

حقیقت اینست که جنبش اصلاحات مذهبی در سرزمین اصلی اروپا مدت ها پیش آغاز گشته بود و با کمی تأخیر، قدم به "جزیره" نهاد. در اواخر قرن ۱۴ میلادی، یک روحانی و استاد الهیات در دانشگاه آکسفورد، بنام "جان ویکلیف"، تحت تأثیر شرایط عینی مبارزه طبقاتی و رنسانس ایتالیا، زبان به نقد "انحطاط اخلاقی کلیسا و روحانیون" گشود و خواهان بازگشت ایشان به ساده زیستن و رعایت اخلاقیات مسیحی شد. او طی رساله ای موسوم به "سیادت ملکوت" اظهار داشت که: "پاپ و شاه هر دو مانند اشخاص عادی اجتماع بوده و مستعد لغزش می باشند، سیادت تنها از آن خداوندگار است که محققن به این اشخاص تفویض می نماید و مسیحیان هرگاه از آنان بدی دیدند، به درگاه ایزد متعال پناه ببرند و نیز فلاح با عمل صالح به دست می آید و نه با مراسم خرافی کلیسا". [۳] او همچنین اعتقاد به "تغییر ماهیت" شراب و نان کلیسا به خون و جسم مسیح را خرافات اعلام کرده و خواهان تغییر و اصلاح در رسومات مذهبی گشت. ما در فصل

سوم این کتاب [۴] اعتقادات فلسفی "اومانیست های انقلابی" را کمی گسترده تر توضیح خواهیم داد. اما مهمترین اقدام وی که بزرگترین ضربه را به قرائت رسمی مسیحیت در اذهان مردم زد، ترجمه انجیل از زبان لاتین به زبان انگلیسی بود. هواداران وی در مراکز عمومی، این انجیل را برای مردم می خواندند و مردم را با ایده های "برابری خلق خدا در محضر باری تعالی" آشنا ساخته و ساده زیستی پیامبران خدا را به ایشان گوشزد می کردند. با مساعد بودن شرایط مبارزه طبقاتی، طولی نکشید تا این باورهای ایدئولوژیک، عینیت یابند. "جان بال"، روحانی ای که در شورش سال ۱۳۸۱ میلادی رهبری شورش دهقانان را در دست داشت، از جمله هواداران ویکلیف بود و یکسال پس از این شورش، کلیسا به درخواست شاه انگلستان، "جان ویکلیف" را رافضی اعلام کرد. در سال ۱۴۱۰ میلادی، کلیسا، سوزاندن هواداران او را مجاز ساخت و دادگاه های انگلستان از این طریق هزاران نفر را معدوم ساختند.

به هنگام جنبش "رفرماسیون" آلمان، کلیسای انگلستان مواجه با نظرات شخصیت های برجسته ای چون "جان کولت"، "توماس مور" و "آراسموس" قرار گرفت. ایشان با رجعت به فلسفه افلاطون و فلوطین مبانی ارسطویی "مسیحیت رسمی" را نشانه گرفتند. البته این اقدامات از طرف ایشان آگاهانه صورت نپذیرفت. ایشان هرگز خیال اصلاح در مذهب کاتولیک را در مخیله ی خود راه ندادند و تنها خواهان اصلاح در رفتار روحانیون و کشیش های وابسته به کلیسای روم گشتند. اما در جریان مبارزه طبقاتی و بخصوص مبارزه نهاد سلطنت با نفوذ کلیسای روم و همچنین بیداری توده های تحت ستم انگلستان تبدیل به رهبران مبارزه ایدئولوژیک گشتند. و پستوهای تجارخانه ها و قهوه خانه ها که مردم به بحث و مجادله در مفاهیم نهفته در انجیل انگلیسی و رساله های ایشان می پرداختند، تبدیل به کانون قیام علیه اقتدار کلیسای روم و سپس، مبارزه طبقات متوسط و تحتانی جامعه علیه نظام فئودالیسم گشتند.

"هانری هشتم" با وجود داشتن اعتقادات عمیق نسبت به مذهب کاتولیک، هنگامیکه متوجه گشت همسرش، کاترین آراگون، نمی تواند جانشین پسری به دنیا بیاورد، برای طلاق از او و گزیدن همسری جدید، تمام مراحل دینی را طی کرد، اما هنگامیکه پاپ، تحت تأثیر دربار اسپانیا و خویشاوندان کاترین از دادن مجوز طلاق به او امتناع ورزید، مصمم گشت که اقتدار کلیسای روم را بر مجموعه ی کلیسای انگلستان در هم شکند. بورژوازی انگلستان نیز که سال ها آرزوی دستیابی به ثروت هنگفت کلیسا را در سر می پروراند در کنار هانری قرار گرفت. این یک تصادف نبود که هانری هشتم در مبارزه خود علیه کلیسای روم و روحانیت بزرگ وابسته به آن از خدمات فردی بنام "توماس کرامول"، تاجر بزرگ پشم و منسوجات، استفاده برد. کرامول [۵] "... هنگامیکه با پادشاه روبرو شد به وی پیشنهاد کرد که مانند پادشاهان ژرمن، از کلیسای روم بگسلد. وی می گفت از این پس دیگر نباید انگلستان دو "سرور" و دو سیستم قضایی و دو سیستم مالیاتی داشته باشد و حال که پاپ، طلاق کاترین را تأیید نکرده است، شاه نیز دیگر نباید مطیع کلیسا باشد، بلکه لازم است که کلیسا به اطاعت شاه در آید." [۶] هانری نیز بلادرنگ پارلمان را تشکیل نمود و با رعایت تشریفات قانونی حمله ی خود را آغاز کرد. نخستین قدم مصادره ی کلیه اموال کلیسا بود. اگر هانری هفتم با مصادره ی اموال اشراف بزرگ به مال و منال رسید، هانری هشتم با مصادره ی اموال کلیسا و روحانیون بزرگ جیب خود را پر کرد. او کشیشان را وادار به پرداخت دو میلیون لیره ساخت. پارلمان به پادشاه لقب "حامی و رئیس کلیسا" را داد و سپس قوانین "منع در خواست پژوهش از کلیسای روم" و "قانون سروری" را تصویب نمود و بدین ترتیب شاه را در راس امور مذهبی قرار داده و راه های دخالت کلیسای روم را در سیاست انگلستان بست. بدین ترتیب "شاه سرور و ریاست

عالیه کلیسا به شماری آمد و بر کلیه محاکم قضایی کشور اعم از کلیسایی یا دادگستری نیز ریاست داشته، حق تشخیص صحت و سقم احکام مذهبی را پیدا کرد." [۷]

تمامی این اقدامات تنها به علت تغییراتی که در باورهای عموم مردم صورت پذیرفته بود امکان پذیر گشت. در انجام چنین اقدامات ریشه ای نه تنها اکثریت مردم مقاومتی نکرده بلکه با جان و دل به حمایت از آن پرداختند. یکصد سال قبل غیر ممکن بود که شاه به خود اجازه ی چنین ضدیتی با کلیسای روم را بدهد، اما پس از تأثیرات جنبش اصلاح مذهبی، شاه مانعی در مقابل خود نمی دید. جالب اینجاست زمانیکه روحانیت انگلستان در مقابل شاه زانو زد، "توماس مور" که خود یکی از بزرگترین مبلغان جنبش اصلاح مذهبی بود، با این اقدامات به مخالفت پرداخت و سر خود را از دست داد. کاتولیک های متعصب سر به شورش برداشتند، اما بی رحمانه قلع و قمع گشتند. پاپ، هانری را تکفیر کرد، اما در آن زمان سلطانی در اروپا وجود نداشت که بخواهد با انگلستان درگیر شود. دست کرامول در همه جا باز گذاشته شده بود. او مدارکی دال بر فساد مالی و اخلاقی صومعه ها فراهم می آورد و به پارلمان عرضه میکرد، پارلمان نیز بدون استثنا آنها را محکوم کرده و دستور ضبط اموال و انحلال آنها را صادر می نمود.

اتحاد سلطنت و بورژوازی، هانری، کرامول و پارلمان بورژوا و خرده مالک، پیشروی سلطنت مطلقه در مبارزه با اشرافیت و روحانیت بزرگ و کلیسای روم، یعنی ستون های نظام فئودالیسم، را تضمین می کرد. اما برکندن نظامی هزار و پانصد ساله امری نبود که حتا با چنین تهاجم متمرکز و گسترده ای از میان برود. اعتقاد به حقوق فئودالی و کاتولیسم در خفا ادامه می یافت و در هر کجا که راه تنفسی می یافت، دوباره ظاهر می گشت. به همین علت هانری نیز پس از تثبیت حکومت مطلقه اش علاقه ای به دامن زدن به مبارزه و درگیری پروتستانیسم و کاتولیسم، آتشی که سراسر اروپا را فرا گرفته بود، نداشت. پس برای ایجاد توازن می بایستی طرف های مقابل کاتولیک ها را نیز سر جایشان می نشاند. بنابراین، طبق سنت انگلیسی، قانونی در شش ماده آماده ساخته و به مجلس اعیان فرستاد. این قانون مبنای کلیسای انگلستان را پایه ریزی کرد. این شش ماده عبارت بودند از: ۱- تأیید معجزه ی عشاء ربانی، ۲- لغو به جای آوردن دو گونه نماز، ۳- تأیید اعتبار سوگند عفت، ۴- منع ازدواج کشیش ها، ۵- لزوم اعتراف گناهکاران در حضور روحانیون، و ۶- اجازه برگزاری مراسم عشاء ربانی در منازل. هرگونه تخطی از اعمال فوق مجازات اعدام داشت. به محض تصویب این قوانین، پیگرد و اعدام پروتستان ها آغاز شد. قساوت در این کار به حدی بود که دادگاه ها انکار و توبه محکومین را نمی پذیرفتند.

پس از درگذشت هانری هشتم، پسرش ادوارد ششم که یک پروتستان معتقد بود به تخت نشست. با روی کار آمدن وی آزار و شکنجه ی کاتولیک ها دوباره آغاز گشت. در سال ۱۵۴۷ طی فرمانی ازدواج کشیش ها آزاد شد. پارلمان نیز با تصویب "قانون یگانگی" همه راملزم به استفاده از کتاب نماز پروتستان ها ساخت و زانو زدن در حین نماز را ممنوع کرد. در زمان ماری تئودور، خواهر الیزابت و ادوارد که یک کاتولیک متعصب و از متحدان دربار اسپانیا بود، دوباره قتل و عام پروتستان ها آغاز شد. او حتا خواهر خود را وادار ساخت تا در مقابل کشیش کاتولیک زانو زده و به حقانیت مذهب کاتولیک اعتراف کند.

بالاخره در زمان الیزابت اول بود که درگیری های کاتولیک ها و پروتستان ها قدری فروکش کرد و با هجوم بورژوازی انگلستان به هند و آمریکا و سرازیر شدن طلا و ثروت به "جزیره"، تب مذهب جای خود را به تب طلا داد.



در سال ۱۵۵۹ اختیارات پاپ با تصویب پارلمان لغو شد و خواندن نماز و دعا به زبان انگلیسی اجرا گشت. همچنین در سال ۱۵۶۳ سی و نه اصل مذهب "انگلیکن" به تصویب رسید که تا به امروز باقی است.

#### یادداشت

- [۱] رجوع شود به رساله "درباره ی ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی"
- [۲] رجوع شود به کتاب "موج سوم"
- [۳] تاریخ انگلستان، آندره موروا، ص ۱۷۶
- [۴] لیبرالیسم، قبلن در سایت سلام دمکرات نیز منتشر شده است. خوانندگان می توانند در وبلاگ شخصی من در بخش مقالات آنرا بیابند.
- [۵] عموی بزرگ الیور کرامول، رهبر انقلاب انگلستان
- [۶] همانجا، ص ص ۲۲۳ - ۲۲۴
- [۶] همانجا، ص ۲۲۴

### بورژوازی (۳) ساختار طبقاتی قرن هفدهم و افول سلطنت مطلقه



در فصل اول (فئودالیسم) [۱] دیدیم که چگونه منافع طبقات مختلف جامعه و مبارزه ایشان برای دستیابی به اهدافشان به ظهور نهادها و یا تغییر ماهیت نهادهای باقی مانده از گذشته انجامید. بطور مثال، نیاز به کشورگشایی سلطنت و اشرافیت بزرگ، ایشان را به خرده مالکین و شوالیه ها وابسته ساخت و همچنین، برای تأمین بودجه جنگهای پایان ناپذیرشان، پای بورژوازی به دخالت در امور باز شد. سپس، در شرایط ویژه ی انگلستان با سوابق تاریخی و فرهنگی خودش، برخلاف دیگر جوامع فئودالی اروپا، اتحاد منافع خرده مالکین، شوالیه ها و بورژوازی در مقابله با سلطنت و بارون ها بوقوع پیوست و به گسترش نفوذ و سنگین تر شدن وزن اجتماعی ایشان انجامید. در نتیجه ی این اتحاد نیز نهاد پارلمان در کنار مجلس تشریفاتی اعیان شکل گرفت و ساختار نوینی در جامعه ی انگلستان بوجود آمد که هنوز هم پایدار است. و یا مثال دیگر اینکه، در قسمت اول "بورژوازی" نشان دادیم که چگونه منافع اشراف در قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی، ایشان را به محصور ساختن زمین ها و روی آوری به "مالکیت خصوصی" وادار کرد. پس، از این نمونه های تاریخی می آموزیم که مهمترین عاملی که برای بررسی جوامع بشری و چگونگی تکامل آنها باید مورد توجه قرار گیرد، ساختار طبقاتی جوامع و مشخص نمودن منافع هر یک از آنها در مقاطع مختلف تاریخی است.

### ساختار طبقاتی قرن هفدهم

روند انحلال فئودالیسم، بی شک تغییرات بنیادینی در ساختار طبقاتی انگلستان پدید آورد و توازن قوای سیاسی و اجتماعی

گذشته را دگرگون ساخت.

بورژوازی انگلستان در نتیجه ی غارت و چپاول دریایی و خرید و فروش برده های آفریقایی و دست اندازی بر ثروت بیکران "قاره جدید" بسیار ثروتمند و قوی گشت. همچنین با توسعه ی داد و ستد با دیگر کشورها تنوعی در محصولات تولیدی آن کشور پدید آمد. کارگاه های صنایع دستی (مانوفاکتورها) رشد یافتند. به خصوص کالای پشم که دارای سابقه ی تاریخی در داد و ستد بازرگانان انگلیسی داشت، دیگر به شکل خام آن صادر نگشته و در شکل انواع پارچه های پشمی و ماهوتی در کارگاه های نساجی تولید شده و صادر می گشت. با رشد صنایع تبدیلی، رفته رفته بیکاران شاغل می شدند و در مقام کارگر مزدور، جایگاه نوینی در جامعه می یافتند. در روستاها نیز با ملغی شدن رژیم سرواژ، در کنار دهقانانی که سهم اربابی می پرداختند، کشاورزان جدیدی که صاحب زمین خود بودند پیدا شدند و به نام "یومن" مرسوم گشتند. با رشد یومن ها، رفته رفته کارگران روزمزد کشاورزی نیز ظاهر گشتند. اما در عین حال، اشراف فئودال و مالکان بزرگ که اینک اکثرن مشغول دامداری و تجارت پشم بودند، در کنار این طبقات نوظهور، به حضور مقتدرانه ی خود ادامه دادند.

فئودال ها با اداره ی انجمن های روستایی و در دست داشتن دستگاه قضایی و پلیسی به اعمال خودسرانه و زورگویانه ی خود ادامه می دادند. دهقانان نیز می خواستند همچون "یومن" ها از زیر بار پرداخت سهم اربابی خلاص شوند. "یومن" ها نیز خواهان کاهش مالیات و جلوگیری از تجاوزات دام های اشراف به زمین های شان و دیگر زورگویی های ایشان بودند. سلطنت مطلقه که در قرن گذشته باعث رشد و توسعه و شکوفایی بورژوازی بود، اینک با واگذاری های انحصارات تولیدی و تجاری به اشراف و ثروتمندان مقرب دربار، از شتاب رشد سرمایه داری کاسته و مسیری ضد دوران اولیه ی خود را می پیمود. نهادهای سلطنتی و کلیسای مقتدر "انگلیکن" با تحمیل مالیات های سنگین و باج و خراج های هنگفت، عرصه را بر بازرگانان و نجبای نوظهور (بورژوا شده) و توده های شهری تنگ کرده بودند. بدون شک چنین اوضاع و شرایطی پیامدهای شگرفی را به دنبال می داشت. این پیامدها با پایان سلطنت خاندان تئودورو روی کار آمدن خاندان اسکاتلندی الاصل "استوارت" ظاهر گشت.

## مقدمه ای بر فروپاشی سلطنت مطلقه

برخلاف "هانری هفتم"، سرسلسله ی خاندان تئودور، که با آینده نگری توانسته بود حداقل منافع خود را تشخیص داده و به ضرورت های زمانه اش پاسخ دهد، و آینده خود و جانشینانش را با منافع طبقه ی ثروتمند و تازه به دوران رسیده ی بورژوازی پیوند دهد و بدین ترتیب بنای سلطنت تئودور را برستون های محکمی استوار سازد، "جیمز اول"، سرسلسله ی خاندان استوارت، که دوران کودکی و شباب خود را در جامعه ی روستایی اسکاتلند گذرانده، و بوالهوسی و ولخرجی را با خون فرانسوی اجدادش به ارث برده بود، بابتی بصیرتی تمام در مقابل امواج تحول اجتماعی و تاریخی به مقاومت پرداخت و هزینه ی آنرا با سرنوشت شوم خود و جانشینش، "چارلز اول" پرداخت.

حکومت مطلقه در دست پادشاهان تئودور، که قبل از انجام هر اقدامی واکنش مردم را پیش بینی می کردند و در جهت راضی نگاه داشتن متبوعانشان قدم بر می داشتند، سلاح موثری بود تا با حفظ آرامش و امنیت ملی انگلستان، اقتدار خود

را محفوظ نگاه دارند. اما همین سلاح در دست پادشاهان ضعیف النفس و بوالهوسی چون خاندان استوارت بسیار خطرناک ظاهر گشت. به خصوص که باید به یاد داشته باشیم که مقام سلطنت در انگلستان از داشتن سپاهیان منظم و ثابت محروم بود، و در عوض، پنج میلیون سکنه ی آن همواره در خانه هایشان اسلحه نگاه داشته و در فنون جنگی دارای مهارت کافی بودند.

به هر حال پس از مرگ الیزابت اول، "ملکه ی باکره"، در سال ۱۶۰۳، "جیمز اول" از خاندان استوارت "چون وصله ی ناجوری" بر تخت سلطنت انگلستان تکیه زد. او که همزمان، پادشاه اسکاتلند نیز بود و تمام دوران زندگی خود را در آن منطقه گذرانده بود، با باورهای فرسوده و از کار افتاده اش وارد لندن شد. [۲] او خود را از مراجع حکمت الهی می دانست و معتقد بود که پادشاهان مافوق هر قانونی قرار داشته و فقط ملزم به رعایت قوانینی هستند که خود صلاح بدانند. با چنین بینشی بود که جیمز در مسیر خود به لندن سارقی را بدون محاکمه اعدام نمود و با این اقدام نمایی از یک آینده ی تاریک را به ملت انگلستان نشان داد. ملتی که چنین کرداری را حتا در زمان هانری هشتم نیز تجربه نکرده بودند.

با ذهنیت فوق الذکر نسبت به مقام سلطنت، جیمز، که در اسکاتلند پروتستانی از مذهب کالوین بود، به سرعت با کلیسای انگلکن، که شاه را سرور خود می دانست، خو گرفته و هماهنگ شد. اما کلیسای انگلستان یک نهاد یکپارچه نبود. بلکه به جناح هایی منشعب گشته بود که هر یک با ساختار قدرت و اندیشه ی غالب در این کلیسا اختلافات ریشه ای داشت. از مهمترین این جناح ها، "پیوریتن ها" (خالص گرایان) بودند که خواهان قطع رابطه ی کامل با باورهای کلیسای روم و ممنوعیت هر گونه مراسم و آئین مذهب کاتولیک بودند. ایشان مردم را به ساده زیستی و پرهیز از هرگونه وسوسه و گناه دعوت می کردند. گروه دیگر کلیسای انگلیکن بسیار شبیه به فرقه "پرسبیتر" اسکاتلند بوده و خواهان حذف مقام اسقفی و داشتن حق بازخواست از پادشاهان "خطا کار" بودند. و گروه سوم با هرگونه مذهبی که فرزندان مسیح را از یکدیگر جدا می ساخت، همه را مسیحی دانسته و بر "آزادی مذاهب" اصرار داشتند.

در چنین شرایطی، جیمز به محض ورود به انگلستان، درباری از طبقه ی اشراف و مالکین بزرگ تشکیل داد. همچنین مالیات های سنگینی برای بازرگانان، ثروتمندان و نجبا تعیین کرد. علاوه بر آن هر از گاهی، از ایشان درخواست هدایا و تحفه های گرانقیمت می نمود و هر یک از ایشان را که از پرداخت آن سر باز زده و یا طفره می رفت، روانه ی زندان می کرد. اشراف درباری و و بزرگان کلیسا نیز از وی تقلید کرده و به یاد اقتدار گذشته، به جان مردم افتادند. روزبه روز بر اجحافات و تعدیات جیمز و درباریان و روحانیون افزوده می گشت و هر حرکتی در مقابله با این اقدامات و تعدیات اشراف و کلیسا بی رحمانه سرکوب می گشت.

در همان سال های اولیه ی سلطنت، جیمز کنفرانسی با سران کلیسای انگلستان ترتیب داد تا به امور ایشان رسیدگی کند. در این کنفرانس جناح های مختلف نقطه نظرات خود را که به شکل عریضه تهیه کرده بودند، مطرح ساختند. اما همینکه جیمز با کلمه ی "شورای کلیسا" روبرو شد، آتش خشم اش زبانه کشید و عریضه را پاره کرده و گفت: "کلیسای پرسبیتر (بدون سلسله مراتب) به همان اندازه می تواند با سلطنت سازگاری داشته باشد که شیطان با خدا! در آنصورت، هر گاو و گوساله ای، هر گاه که دلش خواست، گرد هم جمع می گردند و از من انتقاد می کنند ... اگر اسقف وجود نداشته باشد، پادشاه نیز وجود نخواهد داشت. من پیوریتان ها را مجبور می کنم تا عقاید خویش را با کلیسای انگلستان آشتی دهند، در غیر اینصورت از این مملکت اخراج شان خواهم ساخت." [۳] بدین ترتیب یک اختلاف نظر مذهبی و

درون کلیسایی که ده ها سال در همین محدوده مانده بود، تبدیل به یک درگیری سیاسی شد که سال ها فضای انگلستان را تحت تأثیر خود قرارداد و عاقبت سهم بسزایی در زبانه کشیدن انقلاب بازی کرد. هیچ یک از پادشاهان تئودور، با تمام قدرت و حرمت خود، هرگز بخشی از مردم را تهدید به اخراج از مملکت نکرده بودند. آنهم بخشی از ملت که دیدگاه شان، دیدگاه غالب در پارلمان بود.

## استوارت ها و پارلمان

تفاوت دیگر استوارت ها با خاندان تئودور، ولخرجی بیش از اندازه ی ایشان بود. پادشاهان تئودور در عین تجمل درباری، از ریخت و پاش های بیمورد پرهیز می کردند و از لحاظ مالی اهمیت زیادی به استقلال خود می دادند، در صورتیکه استوارت ها به ولخرجی و عیاشی عادت داشتند. در تاریخ گفته شده که ایشان حاضر بودند برای خرید یک قطعه جواهر، ده ها هزار لیره خرج کنند، زمانیکه هزینه ی نگاهداری ارتش فقط بیست و هفت هزار لیره بود. با اینکه جیمز علاوه بر مالیات های ثابت پشم و چرم، صاحب امتیاز انحصاری تولید و فروش صابون، شراب، ذغال و آهن بود و درآمد سالانه اش به چهارصد هزار لیره می رسید، همواره جهت جبران کسری بودجه شخصی خود مجبور به فروش القاب و مناصب درباری و حکومتی بود. تا اینکه بالاخره طرحی موسوم به "میثاق بزرگ" به ذهنش خطور کرد که به موجب آن پادشاه از کلیه ی حقوق فئودالی خود در برابر مبلغ سالانه ی دویست هزار لیره، بصورت مادام العمر، می گذشت. هنگامیکه این طرح به پارلمان رفت، نمایندگان آن در مخالفت با این طرح لحظه ای درنگ نکردند. جیمز نیز در مقابل، پارلمان را منحل نمود و به مدت دهسال (۱۶۱۱ تا ۱۶۲۲ میلادی) بدون پارلمان حکومت کرد.

اما در سال ۱۶۲۱ میلادی، به منظور تدارک جنگ با اسپانیا مجبور به دعوت از پارلمان شد. نمایندگان پارلمان نیز که ده سال در انتظار چنین فرصتی بودند، پس از تشکیل، اعلام داشتند که قبل از رسیدگی به درخواست اعتبار پادشاه، خواهان رسیدگی به شکایات رشوه خواری، فروش انحصارات و مقام های حکومتی، فساد قضایی و اختلاس درباری می باشند. همچنین برای اثبات استقلال رأی و اثبات قدرت خود، رییس مجلس اعیان، "فرانسیس بیکن" [۴] را به جرم اختلاس متهم و محکوم کردند. جیمز که شرایط را به ضرر خود تشخیص داد، تصمیم گرفت تا با اسپانیا از در صلح در آمده و پیشنهاد کرد تا پسر و ولیعهدش "چارلز"، با یک شاهزاده خانم از خاندان سلطنتی اسپانیا ازدواج کند. اما پارلمان پروتستان و متعصب ازدواج ولیعهد با یک کاتولیک و آن هم از دربار دشمنان انگلستان را سازشکارانه اعلام داشت و مخالفت نمود. پادشاه نیز اعلام کرد که دخالت پارلمان را در مورد مسایل سیاسی تحمل نخواهد کرد. پارلمان نیز بر حق نمایندگان و ملت انگلستان در دخالت به امور پادشاه و کشور و دفاع از سرزمین اجدادی، طبق حقوق باستانی انگلستان، پافشاری کرد. جیمز چاره ای جز انحلال دوباره ی پارلمان نداشت، اما همراه با آن، هفت تن از نمایندگان، که "جان پیم" نیز یکی از ایشان بود و در تنظیم پاسخننامه ی پارلمان به پادشاه نقش رهبری داشت، را بازداشت کرد و به برج لندن فرستاد. اما بخت با او یاری نکرد و تلاش های صلحش با اسپانیا به جایی نرسید. پس ناچار به تسلیم در مقابل خواسته های پارلمان گشت.

این پارلمان توانست به همت خود و کوشش های دو تن از نمایندگان برجسته ی نجبا، "سیر ادوارد کوک" و "سیر جان

الیوت"، اولین گام‌ها را به سمت مشروطه ساختن حکومت سلطنتی انگلستان بردارد. ادوارد کوک، اصل "لزوم اطاعت پادشاه از قانون" را به اثبات و تصویب رساند. طبق این قانون، شاه موظف بود که بر مبنای سنن باستانی از قوانین مملکتی تبعیت کند. البته این اقدام جدیدی نبود. در دوران فئودالیسم نیز شاهد بودیم که هر گاه و به هر دلیلی، پارلمان در مقابل سلطنت در موضع قدرت قرار می‌گرفت، پادشاه را وادار می‌ساخت تا به تبعیت از قانون سوگند یاد کند.

اما طرح جان الیوت یک نوآوری بود. این طرح که به اصل "مصونیت پادشاه" معروف شد، وزرا و مشاوران پادشاه را در مقابل پارلمان مسئول ساخت. طبق این اصل، پادشاه از هر خطایی مصون بود. و اگر تصمیمی می‌گرفت و یا عملی می‌کرد که خطا بود، علتش، عدم صلاحیت و خطای وزیر و یا مشاور مربوطه می‌بود که نتوانسته ذهن شاه را نسبت به این خطا کاری روشن سازد. "نمایندگان این دوره سنن باستانی را محترم می‌شمردند و در مقابل شاه زانو می‌زدند، اما با این وجود بر این عقیده بودند که به هر حال برتری از آن پارلمان است." [۵]

جیمز اول در سال ۱۶۲۵ میلادی درگذشت و حکومت به پسرش "چارلز" با صدراعظمی یار دوران نو جوانی اش، "دوک باکینگهام" رسید. [۶] چارلز اول، همچون پدر، اعتقادی به "حقوق باستانی انگلستان" نداشت و معتقد بود که سلطنت از حقوق الهی پادشاهان است و پارلمان نباید در کارهای مربوط به پادشاه دخالت کند. به همین دلیل، هنگامیکه پارلمان، با ابتکار جان الیوت، باکینگهام را جهت پاسخگویی به شکست های پی در پی در جبهه های جنگ احضار نمود و او را مورد استیضاح قرار داد، چارلز، الیوت را به زندان افکند. اما نهاد سلطنت، به خصوص در زمان جنگ بیش از حد به پارلمان وابسته بود تا شاه بتواند یکی از نمایندگان برجسته ی آن را در زندان نگاه دارد. الیوت با اولین قدرت نمایی پارلمان آزاد شد.

در سال ۱۶۲۸ میلادی، به علت شکست های پی در پی سپاهیان انگلستان در خاک فرانسه، چارلز مجدداً پارلمان را دعوت به تشکیل کرد. پارلمان نیز از فرصت تشکیل دوباره استفاده کرده و دادخواستی را به شاه تسلیم نمود. این دادخواست که به دست ادوارد کوک تنظیم گشته بود، در حقیقت، همان اصول "منشور آزادی" دوران فئودالیسم بود که اینک به نام "دادخواست حقوق" مطرح می‌گشت. این ابتکار، نبوغ سیاسی ادوارد کوک را به اثبات رساند، به خصوص زمانیکه مجلس اعیان نیز در کنار پارلمان به حمایت از آن برخاست. چارلز نیز چاره ای جز پذیرش آن نداشت. این نیز گام دیگری بود برای مشروطه ساختن نهاد سلطنت. "دادخواست حقوق" تا به امروز نقش قانون اساسی انگلستان را بازی می‌کند. در همان سال، دوک باکینگهام مورد سوء قصد قرار گرفته و کشته شد. با مرگ باکینگهام، چارلز امیدوار بود که وضعیت بحرانی روابط وی با پارلمان تخفیف یابد. اما اینگونه نشد. درگیری چارلز و پارلمان جدید، مجدداً به انحلال پارلمان انجامید و این بار چارلز به مدت دوازده سال سعی کرد چون پادشاهان تئودور حکومت کند.

## یادداشت

[۱] همانطور که در نوشته های قبلی ام هم توضیح داده ام، مجموعه ی "دمکراسی و مبارزه طبقاتی" نتیجه ی مطالعات دوران زندان من است که بصورت هفتگی در سایت حزب دمکرات ایران منتشر می‌گشت. اما با انشعاب من از این حزب، متأسفانه دوستان لیبرال ما به نوعی "کتابسوزی" اینترنتی دست زده و تمامی مطالب دوران زندان من را پاک کردند. در طی دو سالی که از آزادی من می‌گذرد شرایطی پیش آمد که طرح بخشهایی از این مجموعه را ضروری تشخیص دادم. پس با دشواری زیادی توانستم از روی طرح های

اولیه، کتاب اول ("جمهوری آتن") و فصل سوم از کتاب دوم ("لیبرالیسم") را بازنویسی کنم. و امروزه نیز به علت ضرورتی که احساس می‌کنم اقدام به بازنویسی اجزاء دیگر آن کرده‌ام. اما متأسفانه از فصل اول کتاب دوم (فئودالیسم)، تنها یادداشت‌های پراکنده‌ای مانده که تقریباً بازنویسی آن را غیرممکن نشان می‌دهد. بنا براین تصمیم گرفته‌ام که پس از بازنویسی سه فصل پایانی کتاب دوم، در اولین فرصت به آن یادداشت‌ها نیز مراجعه کرده تا شاید بتوانم روزی این مجموعه را بصورت کامل در آورم.

[۲] تاریخ انگلستان، آندره موروا

[۲] همانجا، ص ۲۸۵

[۴] فیلسوف و سیاستمدار معروف قرن هفدهم انگلستان

[۵] همانجا، ص ۲۹۸

[۶] دوک باکینگهام از چهره‌های بسیار جالب و معروف قرن هفدهم است که توسط الکساندر دوما در رمان "سه تفنگدار" جاودانه شد.

## بورژوازی (۴): انقلاب و ضد انقلاب

### انقلاب (۱۶۴۰ تا ۱۶۴۲ میلادی)



آنچه خاندان استوارت را دچار مشکل ساخت، این بود که بر خلاف پادشاهان تئودور منافع خویش را با اشراف و روحانیت پیوند زده و در نتیجه، از درک شرایط طبقاتی دوران خود غافل ماندند، و به نیازها، و ضرورت‌های جدید و ائتلاف‌های سیاسی و طبقاتی آن توجهی نکردند. بورژوازی و خرده مالکین، از دوران شکوفایی اقتصادی عصر الیزابت با چنان قدرتی بیرون آمدند که مرکز ثقل نظام اقتصادی کشور گشتند. همچنین با اتحاد منافعی که طی قرون، ایشان را به یکدیگر پیوند داده بود، توانسته بودند که به عنوان نمایندگان مردم،

اکثریت قریب به اتفاق کرسی‌های مجلس عوام را به خود اختصاص دهند. پادشاهان تئودور با شناخت و تکیه بر چنین قدرتی، توانستند حکومت مطلقه و بلامنازعه‌ی خود را مستقر نموده و باعث رشد و شکوفایی خود و بورژوازی انگلستان شوند. اما پادشاهان خاندان استوارت با تکیه بر روحانیت بزرگ و اشراف، سرنوشت خود را به سرنوشت طبقات فرسوده و روبه زوال پیوند زدند و نتیجه‌اش را نیز دیدند. حمایت مجلس اعیان از مجلس عوام در مورد «دادخواست حقوق» دارای پندهایی بود که معمولاً می‌بایستی ذهن چارلز را نسبت به واقعیت توازن قوای طبقاتی آن دوران بازمی‌کرد. اما، توهم او از «برگزیدگی الهی» و «حقوق الهی پادشاهان» گویی که چشمان او را کور و گوش‌هایش را ناشنوا کرده بود.

از بخت بد او، پس از مرگ باکینگهام و انحلال مجلس در سال ۱۶۲۸، نماینده‌ای به نام «توماس ونتورث» که در سال ۱۶۴۰ به «کنت استرافورد» ملقب گشته بود، به یارانش خیانت کرده و به صف طرفداران حکومت مطلقه پیوست و در کنار چارلز قرار گرفت. او که همچون فیلسوف بزرگ دوران خود «توماس هابز» تحت تأثیر بینش ارتجاعی زمان خود قرار گرفته بود، نه تنها به بیداری چارلز کمکی نکرد، بلکه با توصیه‌ها و عملکرد خود، شاه و سلطنت و خود را در سرایشی مرگ قرار داد. البته او در این اقدام تنها نبود. در طول غیبت پارلمان (۱۶۲۸ تا ۱۶۴۰ میلادی)، اسقف کانتربری، فردی مرتجع به نام «لاد» بود. او که یک روحانی متعصب کلیسای انگلیکن بود و به ریاست مذهبی پادشاه و الوویت

احکام الهی به «منشور آزادی» اعتقاد تام داشت، همراه با پادشاه و استر افورد مثلث شوم سلطنت را تشکیل دادند. اولین اقدام ایشان، وضع مالیات های جدید و از سر گیری فروش القاب، عناوین و منصب های حکومتی برای تهیه بودجه جنگ و دربار بود. این حرکت در ذهن مردم، دهن کجی مستقیمی به «منشور آزادی» و «دادخواست حقوق» و در نتیجه نشانی از پیمان شکنی شاه و دربار بود. چرا که بر مبنای این دو سند، وضع هر گونه مالیات بدون مشورت با نمایندگان مردم (پارلمان) منع شده بود. بازرگانان و کسبه به اعتراض برخاستند و حتی در مقطعی شش ماهه از داد و ستد دست کشیدند. قدم بعدی دربار، سرکوب شدید دانشگاهیان و روحانیون و مطبوعات مخالف بود که تحت نظر مستقیم «اسقف لاد» با استفاده از دادگاه های کلیسایی انجام پذیرفت. اقدامات وحشیانه ی عوامل سرکوب، از جمله قطع اعضاء بدن، خشم مردم و معتمدین ایشان را افزون ساخت. وبالاخره، آخرین اشتباه چارلز، آغاز جنگ با اسکاتلند، برای تحمیل قواعد مذهب انگلیکن به کلیسای پرسبیتر بود. چرا که او را دوباره به دعوت پارلمان مجبور ساخت. اما پارلمانی که در سال ۱۶۴۰ میلادی، پس از دوازده سال تعطیلی و گذراندن شرایط سخت حکومت مطلقه همراه با سرکوب وحشیانه، تشکیل شد، دیگر یک پارلمان اصلاح طلب نبود.

پارلمان در اولین روز تشکیل، خواستار رسیدگی به «شکایات مردم» شد. «جان پیم» در خطابه ای، خطاها و خُلف وعده های پادشاه را بر شمرد. در همین اثناء، نمایندگان را برای مذاکره درباره ی «آزادی مذهب» روانه ی اسکاتلند کرد. استر افورد به شاه پیشنهاد انحلال فوری پارلمان را داد. عمر این پارلمان فقط ۱۸ روز بود و در تاریخ به نام «پارلمان کوتاه» مشهور شد. اما چارلز نه پولی در بساط داشت و نه ارتش کارآمدی در اختیار. سپاهییانی که برای جنگ با اسکاتلندی ها فرستاده شده بودند، جبهه عوض کرده و به مخالفان پیوسته بودند. اسکاتلندی ها هم دیگر، تنها به «آزادی مذهب» قانع نبوده و از شاه درخواست پرداخت غرامت جنگی می کردند. چارلز چاره ای جز پذیرش شروط اسکاتلندی ها نداشت. همچنین به توصیه ی مجلس اعیان مجبور به فراخوانی دوباره ی پارلمان گشت.

پارلمان جدید، دوازده سال عمر کرد و طی این دوران به اقداماتی مهم و انقلابی دست زد و ملقب به «پارلمان طولانی» گشت. اولین اقدام پارلمان بازداشت استر افورد بود. او متهم به «سلب حقوق مدنی» گشت و در همان پارلمان محاکمه و محکوم به اعدام شد. اسقف لاد، بازداشت و روانه ی زندان گشت. مردم لندن که احتمال حمله ی شاه به پارلمان را می دادند، مسلح گشته و با نیروهای شاه درگیر شده، و ایشان را خلع سلاح کردند. سپس، به دو دسته تقسیم گشتند. دسته ی اول برای حراست از پارلمان راهی «وست مینیستر» شد و گروه دیگر، کاخ سلطنتی و محل سکونت شاه را محاصره نمودند. با این حال، پارلمان انقلابی خواهان سرنگونی سلطنت نبود، بلکه می خواست شاه رابه تبعیت از قانون و احترام به «منشور آزادی» و «دادخواست حقوق» مقید سازد.

حرکت بعدی پارلمان حرکتی ناآگاهانه به سمت الگوی لیبرالی از حکومت شد. حکومتی که یکصد سال بعد توسط «شانسبری» و توجیحات فلسفی «جان لاک» تثبیت و تئوریزه گردید. پارلمان برای تضمین حقوق طبقات تشکیل دهنده اش در نظارت بر اجرای قوانین، حق انحلال خود را قبل از پنجاه روز از شاه سلب کرده و در صورت انحلال بعد از این مدت، شاه می بایستی حداکثر، پس از سه سال آن را به تجمع فرا بخواند. در غیر اینصورت، پارلمان حق داشت که بدون دعوت شاه تشکیل شود. همچنین، با تصویب قوانینی، اختیارات شاه و شورای سلطنت را محدود ساخت. دادگاه های کلیسایی را منحل کرد و دادگاه های سلطنتی را وادار به تبعیت از قانون ساخت. پس می بینیم که الگوی لیبرالی

حکومت در نتیجه ی انقلاب و یک قرن قبل از توجیحات فلسفی اش از درون مبارزه ی طبقاتی بورژوازی و خرده مالکین علیه منافع طبقاتی شاه، روحانیون بزرگ، و اشراف شکل گرفت. با این اقدام سه قوه ی مجریه، مقننه و قضائیه بصورت ابتدایی، از یکدیگر مجزا شده و همگی تابع قوانین پارلمان گشتند.

شاه که خود را اسیر دست پارلمان می دید، چاره ای جز امضا این قوانین نداشت. اما همواره به فکر فرار از این شرایط و شانه خالی کردن از تعهداتش بود. روزبه روز، کشمکش بین شاه و پارلمان شدیدتر می گشت. دیگر کابینه ای در کار نبود تا میانجی شده و مسئولیت ها را برگردن گیرد. تضاد منافع شاه و اشراف بزرگ در مقابل منافع بورژوازی، خرده مالکین و دیگر اقلشار شهرنشین به سمتی جهت گرفته بود که آشتی در آن جایی نداشت. به همین علت، خطر وقوع جنگ داخلی قوت می یافت.

در همین شرایط، پارلمان نیز یکپارچگی خود را از دست می داد. با طرح مباحث مذهبی، تشتت آرا جای وحدت اراده را می گرفت. گروهی از نمایندگان به رهبری «پیوریتان ها» خواهان حذف کلیه ی تشریفات مذهبی، از جمله تغییر کتاب نماز بودند. گروهی دیگر به بقاء نمازهای کلیسای انگلیکن اصرار داشتند. گروهی دیگر نیز خواهان «آزادی مذهب» در کلیه ی شئون زندگی بودند و به همین دلیل به «مستقلین» مشهور شدند. در اثر همین اختلافات و در زیر لوای «اختلافات مذهبی» عده ای به حمایت از حقوق پادشاه به مثابه ی رییس کلیسای انگلیکن و احیاء سلسله مراتب آن، از جمله دستگاه اسقفی، امکان ظهور یافتند. چارلز نیز زیرکانه قول ورود رهبر این گروه را به شورای سلطنت داد و از ایشان بمتابه ی اهرمی برای دامن زدن به اختلافات مذهبی استفاده کرد. این اختلافات تا به حدی پیش رفت که یکی از دادخواست های پارلمان خطاب به شاه، تنها با اکثریت یازده نفره به تصویب رسید، و این واقعه شاه و اشرافیت مجلس اعیان را برای اقدام به کودتا علیه پارلمان تشویق کرد.

این اقدام با متهم کردن پنج تن از نمایندگان پارلمان به «خیانت علیه مصالح مملکت» از طرف مجلس اعیان آغاز گشت. مجلس اعیان که از لحاظ قانونی حق بازداشت کسی را نداشت، و این حق در اختیار پارلمان قرار داشت، عده ای را برای بازداشت نمایندگان مذکور به وست مینیستر اعزام داشت. نیروهای اعزامی در عوض بازداشت نمایندگان به ایشان هشدار داده تا وقتیکه وارد صحن پارلمان می شوند نتوانند نمایندگان را در آنجا ببابند. شاه از موضوع خبر دار شد و همراه با گارد سلطنتی وارد صحن مجلس شد. اما هنگام ورود متوجه شد که «مرغ از قفس پریده است». نمایندگان موفق به فرار به محله ی «سیتی»، مرکز تجاری لندن شدند. مردم لندن نیز که از ماجرا مطلع گشته بودند به گردآوری نیروهای مسلح اقدام کرده و نمایندگان مذکور را در حمایت خود به پارلمان باز گرداندند. با ورود ایشان به مجلس و در زیر حمایت نیروهای مسلح مردمی، پارلمان، لوایحی دال بر حق انتصاب وزیران، نظارت بر نیروهای مسلح حکومتی از جمله نیروی دریایی، و اداره ی سیاست های داخلی و خارجی توسط پارلمان را به تصویب رساند. شاه که شرایط را به درستی خطرناک تشخیص داده بود، همراه با محافظانش به سوی شمال کشور متواری گشت تا به یاری فئودال های آن مناطق، ارتشی را برای مقهور ساختن پارلمان تدارک ببیند.

## جنگ داخلی (۱۶۴۲ تا ۱۶۴۹ میلادی)



فرارچارلز و تصمیم پارلمان و مردم به مقاومت، آن شرایطی بود که از درونش «ارتش منظم» بورژوازی شکل گرفت. البته برای ما که به حکومت های متمرکز فئودالی آسیایی عادت داریم، تشکیل ارتشی منظم با فرماندهی مرکزی چیز خارق العاده ای نیست، اما در مدل اروپایی، ارتش منظم با حاکمیت بورژوازی قدم به هستی گذاشت و از مشخصات آن گشت. این ارتش از خرده مالکین و روستائیان طرفدار ایشان، پیشه وران و توده های شهری سامان یافت و با تکیه به امکانات مالی و ارتباطات بین المللی بازرگانان بزرگ، نیروی دریایی، و اعضاء خود، وارد کارزار شد.

چارلز در ابتدا، در هم شکستن مقاومت پارلمان را سهل می پنداشت و با هدف محاصره و تسخیر لندن درگیری ها را آغاز کرد. اما، پس از مدتی، متوجه دشوار بودن کار گشت. نتیجتاً به اکسفورد عقب نشینی کرده و آن را به عنوان پایتخت برگزید و تشکیل دربار داد. سپس برای تقویت نیروها و موضع خود، سفیرانی را به کشورهای خارجی و به خصوص فرانسه اعزام داشت. در این زمان، ارتش پارلمان نیز سازمان می یافت. این ارتش عمدتاً از جنگجویان «پیوریتان» به رهبری «الیور کرامول»، و «مستقلین» و آزادیخواهان مذهبی شکل گرفت که هسته ی آن را سواره نظامی چند هزار نفره تشکیل می داد. الیور کرامول ایده ی «ارتش نوین» را طراحی کرده و همراه با لایحه ی «قانون عدم فرماندهی» به مجلس پیشنهاد کرد. طبق این طرح و لایحه، پارلمان، خود را از اختیارات فرماندهی عزل کرده و آن را به یک فرمانده نظامی منتقل ساخت. فرماندهی این ارتش به «سِر توماس فرفاکس» داده شد و کرامول نیز به عنوان معاون او در رأس سواره نظام قرار گرفت. در نتیجه ی اقدامات آن دو، ارتش سازمان یافته و آذوقه و جیره ی سربازان منظم شد و استفاده از لباس متحد الشکل اجباری گشت.

به زودی ارتش نوین ضربات مهلکی را بر سپاهیان چارلز وارد آورد. تا بالاخره در تابستان ۱۶۴۵ میلادی، در ناحیه ی «نازی» سلطنت طلبان را در هم شکسته و چارلز را متواری ساخت. شاه نیز که از جانب حمایت های فرانسویان و اسکاتلندی ها مأیوس گشته بود، خود را بعنوان «پناهنده» به اسکاتلندی ها تحویل داد. اما اسکاتلندی ها خلف وعده کرده و در مصالحه ای با پارلمان شاه را اسیر ساخته و نهایتاً در اختیار ایشان قرار دادند.

با شکست سلطنت طلبان و دستگیری چارلز، پارلمان جنگ را پایان یافته تلقی کرد و خیال داشت که همزمان با مذاکره با شاه و تحمیل خواسته هایش به او، ارتش را منحل کند. با این هدف شرایط مصالحه را تصویب «عهدنامه پرسبیتر»، الغاء منصب اسقفی، واگذاری فرماندهی سپاه سلطنتی و نیروی دریایی به پارلمان، واگذاری حق انتخاب مأموران عالیرتبه دولتی به پارلمان، و موافقت شاه به تبعید سلطنت طلبان هوادار حکومت مطلقه و ضبط اموال ایشان، قرار داد. شاه نیز وادار به قبول شرایط فوق گشت و پارلمان پس از تصرف اموال فوق الذکر، زمین ها را بین بورژواهای حامی خود و خرده مالکین واگذار نمود و تنها بخش کوچکی از آن را به کشاورزان فروخت. [۱]

## ارتش نوین و کرامول

با امضا قرارداد صلح، پارلمان خواهان انحلال ارتش شد. اما ارتش که در آن زمان عمدتاً از طبقات تحتانی جامعه تشکیل شده بود و از نتایج انقلاب و جنگ خود را بی بهره می دید، از اجرای درخواست پارلمان سر باز زد. در طول سالهای مبارزه، طیف های آزادیخواهان مذهبی در رده ی بالای ارتش و «مساوات طلبان» انقلابی در میان سربازان

ریشه دوانده و ایشان را نسبت به پارلمان و تعدادی از افسران مافوق بی اعتماد ساخته بودند. نتیجه ی این بی اعتمادی شکل یافتن «شوراهای سربازان» بود. در این نهادها سربازان و درجه داران گرد هم آمده و در مورد مسایل خود گفتگو می کردند. هنگامیکه پارلمان دستور انحلال ارتش را صادر کرد، ارتش، در مذاکرات درون شورایی به این نتیجه رسیده بود که توطئه ی پارلمان و چارلز را باید عقیم سازد و چارلز را از دسترس پارلمان دور سازد. پس به فرمان کرامول، یک دسته سوار به رهبری «کرننت جویس» به محل اقامت چارلز وارد شده و با احترام از او خواستند که همراهی شان کند. هنگامیکه چارلز از ایشان طلب مجوز قانونی کرد، «کرننت جویس» به سربازان مسلح همراه خود اشاره کرده و دستش را بر روی طپانچه اش نهاد. چارلز که متوجه موقعیت خود گشته بود، در جواب گفت: «باید اعتراف کنم، نخستین باری است که شاهد توصیف قدرت به این روشنی هستم.» و در میان ایشان کاخ سلطنتی را ترک کرد. [۲]

پارلمان فوراً تشکیل جلسه داد و کرامول نیز در آن شرکت کرد. اما هنگامیکه نتیجه ی مباحث انحلال ارتش در برابر یک ماه حقوق پرسنل تصویب شد، کرامول صحن مجلس را ترک گفته، به سپاهیانش پیوست و روز بعد به سمت لندن حرکت کردند. هنگامیکه به نزدیکی لندن رسیدند، نامه ای برای شهردار فرستاده که در آن بر «آزادی مذهب» به عنوان مهمترین خواست سپاهیان تأکید داشت. همچنین اعلامیه ای خطاب به پارلمان صادر شد. مضمون این اعلامیه چنین بود: «قدرت از آن مردم است و پارلمان نیز که منتخب ملت می باشد، هرگاه بخواهد به جانب یک قدرت مطلقه میل کند، به همان اندازه خطرناک خواهد بود که یک رژیم مستبد سلطنتی. لذا باید پارلمان از لوث وجود یازده نماینده که از جانب نظامیان، عناصر نامطلوب تشخیص داده شده اند پاک گردد.» [۳] پارلمان با خواست ارتش مخالفت کرد. ارتش نیز وارد حومه ی لندن شد و در نتیجه، یازده نماینده ی مذکور فرار را برقرار ترجیح دادند. در این مقطع بود که قدرت واقعی از پارلمان به ستاد فرماندهی ارتش منتقل گشت. بخشی از ارتش تصمیم به اشغال لندن گرفت. اما کرامول از این اقدام جلوگیری کرد و با این عمل خود نشان داد که ارتش نیز یکپارچه نمی باشد.

در حقیقت، تضاد ارتش و پارلمان، عمیق تر از اختلاف سلیقه بین دو نهاد انقلابی بود. سربازان ارتش که عموماً از کشاورزان بی زمین و توده های فقیر شهری بوده و در جنگ داخلی متحمل شدیدترین ضربات گشته بودند، خود را از نتایج انقلاب بی بهره یافتند. در صورت انحلال ارتش، ایشان می بایست به کجا بروند؟ و چگونه زندگی کنند؟ کرامول و دیگر سران ارتش، جدا از اینکه انحلال آن را در چنین شرایطی دور از عقل می پنداشتند و معتقد بودند که هنوز خطر حمله ی خارجی و بازسازی سپاه سلطنت طلبان باقی است، از رو در رویی طبقات مزدگرو پارلمان بورژوا - خرده مالک نیز وحشت داشتند. پس در جلساتی که با اعضا پارلمان می گذاشتند، ایشان را به خطر بالقوه ی انحلال ارتش در چنین شرایطی هشدار می دادند. پس از این رایزنی ها و این واقعیت که پارلمان گزینه ی دیگری نداشت، به ارتش اجازه ی ورود به لندن داده شد و زندان دولتی (برج لندن) نیز در اختیار فرفاکس، فرمانده ارتش قرار گرفت.

پس از حل این بحران، نظر کرامول بسوی چارلز برگشت. او پیشنهادی را تنظیم کرده و به شاه ارائه داد. چارلز نیز که از اختلافات ارتش و پارلمان با خبر بود، هنوز رویای خطرناک سلطنت مطلقه را در سر پرورش می داد. بنابراین با پیشنهادات کرامول مخالفت کرد و در اولین فرصت دوباره گریخت تا بتواند توسط هواداران خود، سپاه سلطنت طلبان را بازسازی کند. اما به سرعت دستگیر گشت و به کرامول تحویل داده شد. اسکاتلندی ها به هواداری شاه بخت برگشته با ارتش درگیر شدند. اما ارتش نوین که پس از سالها جنگ ورزیده و حرفه ای گشته بود، ایشان را سرکوب کرده و پیروز

شد. با توجه به وقایع اخیر، کرامول نگاهداری شاه را شرط عقل ندانست. در بیستم ژانویه ی ۱۶۴۹ میلادی، پادشاه «چارلز استوارت اول» به جرم خیانت و جنگ علیه ملت، محاکمه و محکوم گشت و ده روز بعد، سراز تنش جدا شد. و بدینگونه همراه با مرگ شاه، جنگ داخلی نیز پایان یافت. «اگر شاه (پیشنهاد کرامول) را می پذیرفت، رژیم مشروطه ی سلطنتی در انگلستان برقرار می شد، اما چارلز دیده بصیرت نداشت و خواهان سازش و تفاهم نبود.» [۴]

## بورژوازی ضد انقلابی و جنبش مساوات طلبی

آنچه کرامول را در مقابل پارلمان قرارداد، پایان ظرفیت انقلابی بورژوازی و خرده مالکین در برابر توقعات و خواسته های جنبش طبقات فرودست بود. سال ها، جنگ داخلی، باعث رکود در تولید و بازرگانی و همراه با گسترش فقر و گرسنگی طبقات فرودست جامعه شده بود. اما همینکه بورژوازی و خرده مالکین به اهداف خود دست یافتند، خواستار آرامش و امنیت برای از سرگیری کسب و کار و جبران هزینه های جنگ شدند. اما طبقات تحتانی جامعه، که شدیدترین لطامات را از انحلال فئودالیسم و جنگ داخلی متحمل شده بودند، به هیچ چیز دست نیافتند و به همین دلیل و برای تأمین آینده ی خود به نظرات «مساوات طلبانه» روی آورده بودند.

«مساوات طلبان»، بطور کلی، معتقد بودند که انسان آزاد زاده شده و در آغاز با هم برابر بوده و می باشند. آنها عقیده داشتند که اشراف و پادشاهان خودکامه بودند و مردم را در بند بیدادگری خود گرفتار ساخته اند. ایشان خواهان برقراری «جمهوری»، انتخابات عمومی و حق رأی همگانی بودند. جناحی از «مساوات طلبان»، مالکیت خصوصی را به رسمیت شناخته و از آن دفاع می کردند. این عده خواهان اصلاحات ارضی و تقسیم مجدد اراضی شدند. اما گروه دیگری از ایشان که به نام «دیگرز» مشهور گشته بودند، اعتقاد به اشتراکی شدن اراضی و نوعی کمونیسم دهقانی داشتند. رهبری گروه اول با فردی به نام «لیلبورن» بود که از منتقدان مشهور سلطنت بوده و در آغاز انقلاب از زندان آزاد گشته بود. او برای نشر افکار خود، جزوه ها و اعلامیه های متعددی را منتشر ساخته بود و در میان توده های شهری و ارتش هواداران بسیاری داشت. رهبری گروه دوم باشخصی بنام «وستانلی» بود. او نیز چون لیلبورن از طریق مطبوعات به نشر عقاید خود پرداخته و مردم را به الغاء مالکیت خصوصی، تصرف زمین های کشاورزی، کاشت، برداشت و مصرف اشتراکی تشویق می نمود. او می گفت: «همه با هم کار کنید و نان خود را به اشتراک بخورید ... هنگامیکه مالکیت خصوصی را در هم ریختید، دیگر نه فقیر باقی خواهد ماند و نه غنی و نه بیدادگر و نه جنگ.» [۵]

کرامول با اتکا به پشتیبانی این اقلیت توانسته بود در جنگ داخلی پیروز شود و در مبارزه علیه شاه و پارلمان موقعیت خود را تحکیم ساخته و مخالفان را مرعوب کند. اما او به خوبی می دانست که برای حفظ قدرت، چاره ای جز تکیه بر طبقات متوسط، یعنی بورژوازی و خرده مالکین، ندارد. طبقات میانی در طول دو قرن گذشته، بارها انسجام و قدرت خود را که ناشی از ثروت و سازماندهی ایشان بود به اثبات رسانده بودند. کرامول بدون ارتش نمی توانست حکومت کند و نگاهداری ارتش نیز نیاز به بودجه داشت. پس بعد از اعدام چارلز، پارلمان، که اینک دست نشانده ی ارتش شده بود، مجلس اعیان را منحل ساخت و مقام سلطنت را حذف نمود و انگلستان را «جمهوری» اعلام کرد. مجلس عوام، شورایی مرکب از مالکین بزرگ، حقوقدانان و ارتشیان تشکیل داد تا اداره ی ارتش، نیروی دریایی و امور مالی را بدست بگیرند.

قانون اساسی ای با نام «موافقت نامه مردم» تنظیم شد که بر مبنای آن آزادی مذهب، حق رأی عمومی، و برگزاری دو سالانه ی انتخابات تضمین شد. اما این موافقت نامه هرگز به اجرا در نیامد.

«مساوات طلبان» که عدم اجرای خواسته های خود را از چشم پارلمان و شورا می دیدند، به حرکت در آمده و شورش هایی را سازمان دادند. هنگامیکه حکومت جمهوری، باغبانی را به اتهام «شورش علیه جمهوری» به دار آویخت، تمامی جمعیت لندن به علامت حمایت از «مساوات طلبان»، نوار سبز رنگی را به سینه زدند. ایده ی مساوات طلبی در ارتش نیز گسترش یافته بود و شوراها ی سربازان در مقابل افسران فرمانده ی خود نافرمانی می کردند.

در این زمان، کرامول، مدارا با «مساوات طلبان» را به صلاح نمی دید، چرا که، تغل در برخورد با ایشان، تنها عقب انداختن جنگ ناگزیری بود که طرف مقابل را روز به روز قوی تر می نمود. او در جلسه ای به شورای کشوری هشدار داد که: «یا شما باید این جمعیت را نابود کنید، یا آنان شما را نابود خواهند کرد.» [۶] از طرف دیگر، نوشته های «مساوات طلبان» نیز رنگ و بوی انقلابی به خود می گرفت. لیبورن در مقالاتش از ستم ثروتمندان به طبقات تهیدست و لزوم «گسستن زنجیر بردگی» سخن می گفت.

کرامول که توانسته بود اذهان نمایندگان پارلمان و اعضای شورای کشوری را تا حدودی آماده سازد، مترصد فرصتی برای سرکوب «مساوات طلبان» بود. این فرصت با شورش در ارتش به دست آمد. کرامول با چهار هزار سوار بر سر هنگ شورش خراب شد و عده ی زیادی را تیرباران کرد. و شش نفر از رهبران شان را در ملاء عام به دار آویخت. بعد از خواباندن شورش، لحظه ای درنگ نکرد و با تمام قوای ارتش به حومه های شهر، یعنی محل مزارع اشتراکی «دیگرز» حمله برد و ایشان را تار و مار ساخت و زمین ها را مصادره نمود. رهبران «مساوات طلبان» از جمله لیبورن را بازداشت کرده و به برج لندن فرستاد. سپس به روستاهای شورش زده حمله کرده و جنبش های دهقانی را به طرز فجیعی سرکوب کرد و بدین ترتیب به بورژوازی نشان داد که او و ارتشش، در خدمت منافع ضد انقلابی ایشان و خرده مالکان قرار دارند.

## کودتا و استقرار دیکتاتوری نظامی

کرامول و ارتش او خدمات بسیار مهمی به بورژوازی کردند. او نیز همچون الیزابت اول جهانگشایی را پیشه نمود و هر مقاومتی را، حتا علیرغم مخالفت های پارلمان در هم کوبید و ایرلند را فتح نمود و ... هرچه کرامول در پیشبرد اهداف و منافع بورژوازی قاطعانه تر عمل می کرد، پارلمان چند پاره، با ترس و لرز نظاره گر پیشروی ها و قدرت گیری او بود. هر چه او پایه های ارتش و قدرت خود را منسجم تر می نمود، جناح های پارلمانی مخالف او نیز به کارشکنی ها و ایجاد مانع در مقابل پیشروی هایش بیشتر می کوشیدند. روز به روز اختلافات ارتش و مجلس شدت و حدت بیشتری می یافت. تا اینکه، سرانجام در بیستم آوریل ۱۶۵۳ میلادی، کرامول وارد صحن پارلمان گشت و فریاد زد: «دیگر بس است! من به این وراجی های شما خاتمه می دهم. شما نمایندگان مردم نیستید، بلکه مثنی زنا کار و دائم الخمر و فاسد و ظالم هستید که در اینجا جمع شده اید. به هیچوجه درست نیست که بیش از این بر کرسی های پارلمان تکیه کنید.» [۷] به همین سادگی، کرامول با تکیه به نیروی مسلحی که در کنترل هیچ نهاد انتخاباتی ای نبود، «جمهوری»

و «پارلمان» را منحل اعلام کرد و حکومت مطلقه را، این بار به شکل دیکتاتوری نظامی، بازسازی کرد. کرامول فردی مذهبی و از «پیوریتان های» افراطی بود و به حکومت «مقدسین» اعتقاد داشت. او به کلیساهای مستقل فرمان داد تا یکصد و پنجاه نماینده برای پارلمان او انتخاب کنند. پارلمان دست نشانده ی حکومت نظامی تشکیل شد. این اقدام کرامول با سکوت تأیید آمیز بورژوازی و خرده مالکین، که از جنگ خسته شده بودند و از شورش های مردمی و دهقانی و نفوذ «مساوات طلبان» هراس داشتند، قرار گرفت. او نیز با تقویت ارتش و نیروی دریایی توانست به فتوحات بسیاری نائل آید و اقتدار انگلستان را در سطح جهان تقویت نمود و با حفظ و گسترش بازارهای بورژوازی همچنان به این طبقه خدمت کند.

از لحاظ اداری، انگلستان را به مناطق نظامی تقسیم کرد و در رأس هر کدام یک فرماندار نظامی قرار داد. تفریحگاه ها و نمایشخانه ها و میکده ها تعطیل شد و نظم آهنین مذهبی در سراسر انگلستان تسلط یافت. بالاخره طبقه ی بورژوا پس از بیش از چهارصد سالی که از ظهورش می گذشت و شصت سال مبارزه ی پارلمانی و انقلابی، همراه با متحدین خود، از طریق استبداد مذهبی کرامول، بر کلیه ی امور مسلط شد و دوران جدیدی را در انگلستان و جهان آغاز کرد.

## پایان فصل دوم

### بینا داراب زند

سه شنبه یکم مرداد ۱۳۸۷

#### یادداشت

- [۱] تاریخ عصر جدید\* آ. افیموف، ترجمه فریدون شایان، انتشارات شباهنگ، بهار ۱۳۶۱، جلد اول، ص ۱۹
- [۲] همانجا، ص ۲۰
- [۳] تاریخ انگلستان، ص ۳۲۸
- [۴] همانجا، ص ۳۲۹
- [۵] تاریخ عصر جدید، ص ۲۲
- [۶] تاریخ انگلستان، ص ۳۳۶
- [۷] همانجا، ص ۳۳۹